

زهاك

شاهنامه پس از هزار سال

چكاوك

یادداشت

پیش از آنکه به سنجش گزاردن بخشی از شاهنامه و نوشتارم بیآغازم، باید یادآور شوم که این نوشته به دین و باور کسی کاری ندارد. سخن بر سر فرهنگ است و به ویژه فرهنگ دست‌دراز و بهره‌کشی، که از آن در سرگذشت ایران و شاهنامه فردوسی یاد شده است.

دگر گونه شد چرخ گردون به

چهر

از آزادگان پاک ببرید

مهر

چکاوک

خزان ۱۳۹۰

گسترنده: انجمن بیرنگ

نویسنده: چکاوک

نشانی: Birang@freenet.de

شمارگان: پنجد شماره

سرنویس ها

۶	پیشگفتار
۱۱	فردوسی
۱۸	شاهنامه
۳۴	زهاک
۴۶	زهاک و تازیان
۵۳	سرفرازی و بندگی
۶۳	آرامگاه یزدگرد
۵۷	پسگفتار
۷۷	بنمایه

پیشگفتار

به نام دادار نیک اندیش

شاهنامه گنجی است، که از رنج سی ساله ی تنانی و روانی فردوسی
توسی به دست آمده است.

بُنمایه ی داستان های شاهنامه یادگاری است از گزشتگان، که آن را
فردوسی با هنر سرایش و زبردستی با سرگزشت روزگار خویش به هم
آمیخته و به چکامه ی ماندگار درآورده است.
شاهنامه را فردوسی هنگامی نوشت که:

زمانه سرای پر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود*

شاهنامه بهره ی سوده شدن زندگی فردوسی بود:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی**

*شاهنامه برگه ۳

**شاهنامه برگه نوزده

فردوسی با نوشتن شاهنامه هستی اش را سربهای فرهنگ پارسی کرد. رنج سی ساله ی فردوسی تنها پژوهش و نوشتن شاهنامه نبود، رنج کلان فردوسی تیغ شمشیر برهنه ی بندگان سرسپرده ی بود، که سر دقیقی را از تن جدا کرد.

نخست دقیقی به نوشتن شاهنامه آغازید:

جوانی بیامد گشاده زبان

سخنگوی و خوش طبع و روشنروان

به نظم آرم این نامه را گفت من

ازو شاد مان شد دل انجمن*

زندگی دقیقی مانند زندگی فردوسی به رنج چندین ساله نکشید، و سرش به زودی زیر تیغ بندگان رفت:

یکایک ازو بخت برگشته شد

به دست یکی بنده برگشته شد*

فردوسی که یکی از رنج های جانگدازش همین لبه ی بران تیغ بود، از بخت خوش زبان پارسی، آن را نچشید و کارش را با پیشکش شاهکار بزرگی به پایان رساند.

* شاهنامه برگه ی ۳

باری، از همگشایی و سفرنگ شاهکاری که فردوسی در سرودن آن بسی رنج برد، کار ساده ی نیست. آنچه از دست مان و زندگی کوتاه و زودگذر مان بر می آید، پژوهش پیرامون چند پدیده ی شاهنامه است. بررسی و شناخت همه ی پدیده های شاهنامه نه کار یک تنه است و نه هم به سادگی و امروز و فردا پایان می یابد. شناخت شاهنامه، شناخت بنیادین سرگزشت سرزمین ایران و آغاز و انجام دودمان های می باشد، که پیشرفته ترین فرهنگ روزگار خویش را دارا بودند.

اگر خواسته باشیم روی هر سروده درنگ کنیم، یا با واژه ها درآویزیم و تار و پود آن ها را بشکافیم، بایستی از نو زاده شویم، زیرا به سادگی نمی توان پاسخ داد، که خداوند جان و خرد کیست:

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد*

چرا جایگاه خرد بالاتر از پدیده های دیگر است:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد

ستایش خرد را به از راه داد*

* شاهنامه برگه ی ۲

چرا یزدان، جهان را نه از هیچ، که از چیز، چیز کم یا ناچیز آفرید:
از آغاز باید که دانی درست
سر مایه ی گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید
بدان تا توانایی آمد پدید*

یزدان ناپاک کدام است، که فردوسی از یزدان پاک سخن می راند:
جهان مر ترا داد یزدان پاک
ز تابنده خورشید تا تیره خاک**

یا دین ناپاک کدام است، که فردوسی از دین پاک سخن می راند:
سخن گوی و روشن دل و پاک دین
به کاری که پیش آیدش پیش بین***

آیا نخستین هوار جدایی دین از کشورداری از فردوسی نیست،
هنگامی می گوید:
چو با تخت منبر برابر کنند****

* شاهنامه برگه ی ۲

** شاهنامه برگه ی ۱۸

*** شاهنامه برگه ۱۶

**** شاهنامه برگه ی ۵۲۰

تنها پژوهیدن روی همین واژه ی ناچیز، گفتمان را به جایی می کشاند، که در آن سرچشمه ی فرگشت (تکامل) و پیدایش زنده جان ها نهفته است.

گشودن راز درون پرده، که چرا فردوسی آغاز بدبختی، ویرانگری، بیابانگیری و پایان اندیشه ی نیک، گفتار نیک و کردار نیک را در سرشت زهاک تازی می بیند و نه یونانی یا رومی:
به سر بر نهاد افسر تازیان*

بهر روی، در این نوشته کوشیده می شود، تا راز درون پرده ی فردوسی آشکار گردد و گرد و خاک از روی چهره ی راستین زهاک تازی روبیده شود.

از این رو، پس از آشنایی با فردوسی و شاهکارش، روی پدیده ی زهاک درنگ می شود، پس از آن پیرامون همگونی های زمان زهاک و تازیان سخن به میان می آید و در پایان نگاهی گزرا به بندگی کشاندن ایرانیان و آرامگاه پسین ترین شاهنشاه شان انداخته می شود.

*شاهنامه برگه ی ۸

فردوسی

نمیرم از این پس که من زنده ام

که تخم سخن را پراکنده ام*

پژوهشگران و فردوسی شناسان نام فردوسی را به چندین گونه آورده اند. یکی فردوسی را به نام حسن بن منصور، دیگری او را حسن بن علی، سه دیگر او را حسن بن منصور بن فرخ و چهار دیگر او را ابوالقاسم فردوسی** یاد می کند.

بیگمان فردوسی هم مانند همه دانشمندان، نویسندگان، چکامه سرایان و سرانجام همه ی مردم پارس، بایستی نام تازی هم می داشت. چون تنها نام پارسی داشتن در آن روزگار، ناروا و ناشایسته بوده*** و اگر کسی هم در برابر این ناروایی می ایستاده و سر خم نمی کرده، نام پارسی برایش چنان هزینه ی گران برمی داشته، که از نام و نشان پارسی بیزار می شده است.

* شاهنامه برگه ی ۵۲۸

** ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران برگه ۴۵۸

*** ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران برگه ۷۱

شاید برگزیدن نام منصور برای فردوسی گرایش خانواده اش به منصور حلاج* بوده باشد، به کسی که به گفته ی حافظ شیرازی اسرار هویدا می کرد:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

باری، از بهر اینکه پدر فردوسی از پرداخت باج و گزیت کمرشکن بخشوده شود، فردوسی را منصور ابوالقاسم نام نهاد و چون نام پدر فردوسی علی بود، او را به نام منصور ابوالقاسم پور علی فردوسی نیز یاد می کردند.

فردوسی در سال ۳۱۹ خورشیدی** برابر به سال ۹۴۱ ترسایی در دهکده ی باژ شهرک توس استان خراسان زاده شد.

* □ تارنمای فرهنگسرا: منصور حلاج از سرکشانی بود، که خرقه صوفیانه از سر کشید و به خاک انداخت. او در بغداد به روشنگری پرداخت و مردم بغداد را در سال ۲۹۶ خورشیدی در برابر خلیفه ی بغداد بشوراند. و سر انجام به دست خلیفه ی بغداد به سرنوشت مانی و مزدک و بهزادان (ابومسلم خراسانی) گرفتار شد.

** ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران برگه ی ۴۵۹

از اندوخته های دانشی فردوسی چنان برمی آید، که پیشه و سرگرمی
فردوسی نه روزی درآوردن، که بیشتر آموزش و پژوهش بوده است.
هنگامی فردوسی می سراید:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی*

رنج سی ساله ی فردوسی تنها رنج آموزش، به ویژه آموزش زبان های
پارسی نوین، تازی، پارسی میانه، زبان پارتی خراسان و سرانجام
نوشتن شاهنامه نبود، رنج بزرگ فردوسی، رنج روانی و ترس، از تیغ
بران پارس زدایان بود:

بپرسیدم از هر کسی بشمار

بترسیدم از گردش روزگار**

با این همه فردوسی سر فرود نمی آورد و از پا نمی نشیند و پیش از
آنکه خون در رگ های فرهنگ کهن پارسی خشک گردد، چنان
کاخی پی می افکند، که از باد و باران نیاید گزند و چنان یادگاری به
جا می گزارد، که بر او آفرین از کهان و مَهان باد.
یکی از خوشبختی های فردوسی در این بود که او روزگار

* □ شاهنامه برگه ی نوزدهم

** شاهنامه برگه ی ۳

اندوزیدن دانش و آگاهی اش را در زمان خاندان سامانی (۲۵۳ - ۴۸۳ خورشیدی برابر به ۸۷۴ - ۱۰۰۴ ترسایی) گزراوند.

سامانیان در راه پیشرفت و گسترش زبان پارسی، از چکامه سرایان بزرگی مانند رودکی، دقیقی و فردوسی پشتیبانی نمودند و پس از کشمکش های فراوان با تازیان، سرانجام زبان تیر خورده ی پارسی را به نام زبان پارسی نوین زنده ساختند و گسترش دادند*.

فردوسی با به چکامه درآوردن شاهنامه تا مرز پیروزی یک باژگشت (انقلاب) فرهنگی پیش رفت، ولی بدبختانه کیهان ناپایدار او را از پیشروی باز داشت. فردوسی در سال ۳۹۷ خورشیدی درفش دگرگونی را امیدوار و آرزومند در مرز پیروزی خلاند و چشمانش را برای همیشه در توس خراسان بست.

کشمکش و ستیزه بر سر کیش بخشیدن و پیشکش آیین به فردوسی هنوز دنباله دارد. از نگر من دین و آیین فردوسی را می توان از درون شاهنامه درآورد.

شروین وکیلی** از یادداشت های نظامی عروضی سمرقندی که پیرامون دین فردوسی نوشته است، یاد می کند، که گویا گروهی فردوسی را از ناگرویدگان می خواندند. از بهر این رهبران دینی شهر

* ویکی پدیا فارسی

** تارنمای باشگاه شاهنامه پژوهان ایران

توس، از به خاک سپاری اش در گورستان مسلمانان خودداری کردند.
خانواده و شاهنامه دوستان، مرده ی فردوسی را در باغش به خاک
سپاردند

فریدالدین عطار در رازنامه اش می نویسد:

شنودم من که فردوسی توسی
که کرد او در حکایت بی فسوسی
به بیست و پنج سال از نوک خامه
به سر می برد نقش شاهنامه
عطار پیوسته به آن از زبان آخوندی می نویسد، که:
چنین گفت او، که فردوسی بسی گفت
همه در مدح گبری ناکسی گفت
به مدح گبرکان عمری به سر برد
چو وقت مردن آمد بی خبر مرد
مرا در کار این برگ ریا نیست
نمازم بر چنین شاعر روا نیست*

* فریدالدین عطار: اسرار نامه حکایت ۱۲۰

از درونمایه ی گفتار فردوسی چنان برمی آید که فردوسی خردگرا بود، پس هر دیدگاهی که خردگرا نباشد، شایان پذیرش نیست. فردوسی شاهنامه را به نام خداوند جان و خرد می آغازد و نخستین گفتارش را اندر ستایش خرد می نویسد:

خرد بهتر از هرچه ایزد بداد

ستایش خرد را به از راه داد *

از این که بگذریم، می بینیم که دیدگاه فردوسی از آفرینش جهان، هیچ پیوندی به کیش های روزگارش نداشت. فردوسی به این نگر بود که یزدان ز ناچیز چیز آفرید، سپس پیرامون فرگشت آدمی می نویسد، که گویا آدمی به همینگونه نبوده:

سرش راست برشد چو سرو بلند**

شاید آدمی نخست به چهار دست و پا ره می گشوده، که سپس خمیدگی اش را از دست می دهد!

باری، پیوند فردوسی به خرد و دیدگاهش از آفرینش، بیشتر به یادداشت های نظامی عروضی سمرقندی و چکامه ی فرالدین عطار نزدیک است، تا بخشیدن کیش دیگری.

* شاهنامه برگه ی ۲

** شاهنامه برگه ی ۲

بدک نخواهد بود که در پایان این بخش نگاهی به نگرهای ناسازگار با فردوسی هم بیاندازیم.

سلطان محمود پادشاه غزنه در سال ۴۰۷ خورشیدی پس از کشتار فراوان و پیروزی در شهرستان ری، مجد الدوله دیلمی (چکامه سرای) را از بهر خواندن شاهنامه سرزنش می کند.*

جلیل رازی قزوینی (نویسنده) شاهنامه را ستایش گبرکان می خواند. فرخی سیستانی می گوید که: شاهنامه دروغ است سر به سر. معزی نیشابوری می گوید: من در شگفتم که فردوسی چرا دروغ و بیهوده گفت.

انوری چکامه سرای دربار سلجوقیان شاهنامه را بی ارزش می خواند.* محمد حسین حسینی، علامه تهرانی می نویسد: این همه سر و سدا برای بزرگداشت فردوسی ... این مرد زیانکار برای چیست؟*

* ویکی پدیا دانشنامه آزاد

شاهنامه

شاهنامه به نام خداوند جان و خرد آغاز می شود. فردوسی که در ادب‌سار پارسی تک و یکه تاز است، وارونه ی همه خامه به داستان به جای خداوند بخشنده و مهربان می سراید:

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه برنگزرد*

او سپس از آفریده های خداوند جان و خرد نام می برد:

خداوند کیهان و گردون سپهر

فروزنده ی ماه و ناهید و مهر*

فردوسی به شناسانیدن خرد می پردازد، که چه پایه و ارزشی دارد. خرد در شاهنامه پدیده ی پرتو افشان و روشنگری است، که روی تاریکی پرتو می افشاند، پوشیده را پدیدار می سازد و آنچه را نبیند، نمی پذیرد:

خرد گر سخن برگزیند همی

همان برگزیند، که بیند همی*

فردوسی که خود خردمند روشنگر است، از خردمندان دیگر می
خواهد، تا خرد شان را به کار گیرند و در میان کسانی که با روشنگری
سر دشمنی ندارند، روشنگری کنند:

کنون ای خردمند ارج و خرد
بدین جایگه گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری بیار از خرد
که گوش نپوشیده زو بر خورد*

فردوسی در چکامه ی دوم به ستودن خرد می پردازد و خرد را بالا
تر از هر چیز می داند:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
ستایش خرد را به از راه داد*

در چکامه سوم فردوسی پیرامون آفرینش گیتی سخن می راند و می
گوید، که یزدان گیتی را از یک پدیده ی ناچیز آفرید:

از آغاز باید که دانی درست
سر مایه ای گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آمد پدید*

* شاهنامه برگه ۲

دین فرمانروا به این باور است، که یزدان گیتی را از هیچ می آفریند، ولی فردوسی می گوید، که یزدان گیتی را از یک پدیده ی ناچیز آفرید. ناچیز آرش (معنی) هیچ را نمی دهد. ناچیز به پدیده ی خُرد گفته می شود، پدیده ی که هست، ولی کوچک و ناچیز است. واژه ی ناچیز در گویش هراتی بسیار به کار می رود. برای نمونه در هنگام پیشکش کردن ره آورد (تحفه)، می گویند، که گویا این ره آورد ناچیز است، به این آرش که خُرد و کوچک است. در چکامه چهارم سخن از آفرینش خورشید و ماه است. فرنام (عنوان) چکامه ی پنجم در ستایش پیامبر است، ولی فردوسی پیش آنکه به ستایش پیامبر پردازد، روی به پیروانش می کند و به پند و اندرز دادن ایشان می آغازد، که به گفتار پیغمبرت راه جوی، بدی نکن، رستگار باش، نیکویی گزین و مانند دیگران، که بَرِ باغ دانش ... رفته اند، تو هم از باغ دانش میوه ی بچین:

چو خواهی که یابی ز هر بد رها
سر اندر نیاری به دام بلا
به گفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگی ها بدین آب شوی*

* شاهنامه برگه ۳

تو را دانش و دین رهاند درست
ره رستگاری ببايدت جست

...

نكویی به هر جا چو آید به كار
نكویی گزین وز بدی شرم دار

...

سخن هرچه گویم همه گفته اند
بَرِ باغ دانش همه رفته اند*

پس از ستودن و پند دادن ها، فردوسی به شالوده ی كارش می رسد
و پیرامون فراهم آوردن داستان های شاهنامه و به چكامه درآوردن
آن ها می سرايد، كه چگونه پایگاه و بنیاد فرهنگ پارسی را استوار
ساخته است:

توانم مگر پایگه ساختن

بر شاخ آن سرو سایه فكن*

از بهر آنكه شاهنامه خوان به بدگمانی نیفتد، فردوسی انگشت روی
سرگزشت داستان ها می گزارد و می گوید، كه این ها دروغ نیست،
داستان های راستین دیرند باستان است، كه در دست موبدان

* شاهنامه برگه ۳

پراکنده بوده و ایشان از آن‌ها بهره می‌برده‌اند:
تو این را دروغ و فسانه‌مدان
به یکسان روش در زمانه‌مدان
یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان

...

ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد و این نامه را گرد کرد*

و چون سرگزشت دیرند باستان نیکو، پربار و پر جوش و خروش بوده
است، فردوسی افسوس آن را می‌خورد، که آن را چگونه زهاکیان
خوار کرده‌اند:

که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خوار بگذاشتند*

پس از گفتار پیرامون فراهم آوردن داستان‌های شاهنامه، فردوسی
پیرامون سرگزشت دقیقی، چکامه سرای سرکش روزگارش می
سراید:

جوانی بیامد گشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان*

* شاهنامه برگه ۳

به شعر آرم این نامه را گفت من
ازو شادمان شد دل انجمن*
ولی پس از اندک زمانی شادمانی دل انجمن به سوگواری دگرگون
می شود، زیرا:

یکایک ازو بخت برگشته شد
به دست یکی بنده برگشته شد*
تیغ بندگان نه تنها از بهر سرودن شاهنامه، که بیشتر از بهر
آزادمنشی و کنش ستیزگرانه ی دقیقی بر او تیز می شود. سروده
های دقیقی نشان می دهد، که او یکی از چکامه سرایان کرنش ناپزیر
زمان خویش بوده است:

دقیقی چهار خصلت برگزیده
به گیتی از همه نیکی و وشتی
لب یاقوت رنگ و ناله ی چنگ
می خوشرنگ و دین زردشتی**
دقیقی در این چکامه، چهار پدیده ی ناروای آن هنگام را (دلبر،
چنگ، می و دین زردشتی) خوی برگزیده اش می داند.
هنگامی که شمشیر بندگان جلو این کنش را میگیرد و چکامه سرای

* شاهنامه برگه ۳

** ویکی پدیا فارسی

فرهیخته و سخنور نامدار را از پای در می آورد، فردوسی می سراید:

برفت او و این نامه نا گفته ماند

چنان بخت بیدار او خفته ماند

بکن عفو یارب گناه ورا

بیفزای در حشر جای ورا*

فردوسی به یاد دقیقی و زنده ساختن زبان پارسی درفش پاسداری
فرهنگ پارسی را بر می افرازد و نزد شاه جهان، که باید همان ابو
منصور بن محمد باشد، روی می کند:

دل روشن من چو برگشت ازوی

سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم

ز دفتر به گفتار خویش آورم*

فردوسی از ترس آنکه مبادا چون دقیقی به دست بنده یی به خاک و
خون بیافتد، راز نوشتن شاهنامه را تنها با یکی از دوستانش در میان
می گزارد:

به شهرم یکی مهربان دوست بود

تو گفتی که با من به یک پوست بود**

* شاهنامه برگه ۳

** شاهنامه برگه ۴

مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی خرامد مگر پای تو*
این مهربان دوست، (ابو منصور بن محمد) که از تبار پهلوان است،
فرماندار شهر می باشد:

جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم*
ابو منصور به فردوسی نوید کومک می دهد و می گوید، که او را بی
نیاز میکند:

مرا گفت کز من چه آید همی
که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس
بکوشم نیازت نیارم به کس*
هنگامی ابو منصور نوید پشتیبانی و کومک و بی نیاز ساختن به او
می دهد، فردوسی شادمان می شود و می سراید:
به کیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیک دل نامور ارجمند*

* شاهنامه برگه ۴

از آن جایی که ابو منصور پهلوان تبار، باپیمان و زنه‌ار دار است، به کسی تن نمی دهد و در برابر بیگانگان کرنش نمی کند:

سراسر جهان پیش او خوار بود

جوانمرد بود و وفا دار بود*

دست تاراجگر، این پهلوان تبار را چنان سر به نیست می کند، که زنده و مرده اش گم می شود:

چنان نامور گم شد از انجمن

چو از باد سرو سهی از چمن*

هنگامی ابو منصور سرلشکر پهلوانان ناپدید می شود، فردوسی بر منصور ربایان می خشمند و ایشان را به جانور همانند می سازد:

نه زو زنده بینم نه مرده نشان

به دست نهنگان مردم گشان*

جای این سرلشکر در دل فردوسی چنان تهی می ماند، که اندوهگینانه می سراید:

دریغ آن کمربند و آن گردگاه

دریغ آن کی برزو بالای شاه*

باری، از ترس آنکه گردن فردوسی در زیر شمشیر بندگان دقیقی

* شاهنامه برگه ۴

گش و ابومنصور ربا نرود، سخن را نخست پوشیده نگه می دارد و
کارش را پوشیده و پنهان می انجامد:

بپرسیدم از هر کسی بی شمار
بترسیدم از گردش روزگار

...

زمانه سرای پر از جنگ بود
به جویندگان بر جهان تنگ بود
بر این گونه یک چند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم*

فردوسی در پایان شاهنامه از دو تن دیگر یاد می کند، که او را یاری
و همکاری کرده اند:

از آن نامور نامداران شهر
علی دیلمی بود کو راست بهر
که همواره کارم به خوبی روان
همیداشت آن مرد روشن روان
حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان**

* شاهنامه برگه ۳

** شاهنامه برگه ۵۲۸

ازویم خور و پوشش و سیم و زر

ازو یافتم جنبش و پا و پر*

و آنگاه که فردوسی سرودن شاهنامه را به پایان می رساند، گرفته و دلگیر از پند های ابو منصور، که برایش جایگاه شاه جهان را دارد، یاد می کند:

یکی پند آن شاه یاد آورم

ز کژی روان سوی داد آورم

مرا گفت کاین نامه شهریار

اگر گفته آید به شاهان سپار

بدین نامه من دست کردم دراز

به نام شهنشاہ گردن فراز**

از آن جایی که گرداگرد فردوسی را سلطان های دقیقی گُش و پارسی ستیز گرفته بودند، بایستی این شاهنشاہ گردن فراز (که فردوسی از آن یاد می کند) شاهنشاہ باستانی بوده باشد و نه سلطانی از آن روزگار. شاهنشاهی که ماندش تا آنهنگام پدید نیامده بود:

جهان آفرین تا جهان آفرید

چنو شهریاری نیامد پدید**

* شاهنامه برگه ۵۲۸

** شاهنامه برگه ۴

باری، فردوسی بدین گونه پیشگفتار شاهنامه را به پایان می‌رساند و به داستان‌های آن می‌آغازد. شاهنامه از پادشاهی گیومرد (گاو مرد) که سپس به کیومرس نامدار می‌شود، آغاز می‌یابد:

کیومرس شد بر جهان کدخدای

نخستین به کوه اندرون ساخت جای*

گیو مرد در کوه می‌زیید و پوست پلنگ می‌پوشد:

سر تخت و بختش برآمد ز کوه

پلنگینه پوشید خود با گروه*

پس از سی سال فرمانروایی، دیو بچه‌ی تخت و بخت گیومرد را برهم می‌زند و دیهیم پادشاه کیانی را می‌رباید:

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ

دلاور شده با سپاه بزرگ

سپه کرد نزدیک او راه جست

همی تخت و دیهیم کی شاه جست**

سیامک، پسر گیومرد به جنگ دیو می‌رود، ولی از پا در می‌آید. هوشنگ پسر سیامک با گیومرد بر دیو می‌تازد و پیروز می‌شود. دیو کشته می‌شود و گیومرد می‌میرد. هوشنگ پادشاه می‌شود و چهل سال فرمان می‌راند.

* شاهنامه برگه ۴

** شاهنامه برگه ۵

هوشنگ در دادگری و آبادانی کردن کشور نامور می گردد:

وزان پس جهان یکسر آباد کرد

همی روی گیتی پر از داد کرد*

هوشنگ آهن را از سنگ جدا می کند و خود پیشه ی آهنگری بر

میگزیند، او کشت و کار را رواج میدهد و آتش را پدید می آورد:

به سنگ اندر آتش از او شد پدید

کزو روشنی در جهان گسترد*

هوشنگ پس از چهل سال پادشاهی، درمیگذرد و پسرش تهمورس

پادشاه می شود. تهمورس ریسندگی و بافندگی پدید می آورد. او

پس از سی سال فرمانروایی جان می سپارد و پسرش جمشید به

پادشاهی میرسد. جمشید به مردم نوید میدهد، که:

بدان را ز بد، دست کوتاه کنم

روان را سوی روشنی ره کنم**

جمشید به مردم زنهاردار میماند، سوی روشنی ره میکند و هنر

ریسندگی و بافندگی را گسترش می دهد:

بیاموخت شان رشتن و تافتن

به تار اندرون پود را بافتن**

* شاهنامه برگه ۵

** شاهنامه برگه ۷

جمشید مردم را به انجمن و گروه‌ها دسته‌بندی میکند، او برای پیشه‌وران انجمنی می‌سازد، یزدان پرستان را که کاتوزیان می‌نامیدند، از دیگران جدا میکند و به کوهی گرد می‌آورد، تا به دیگران کاری نداشته باشند و به پرستش یزدان خویش بپردازند، گونه‌ی جدایی دین از کشورداری:

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد
بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانی‌اش
به رسم پرستندگان دانی‌اش
جدا کرد شان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کار شان
نوان پیش روشن جهاندار شان*

جمشید ساختن خشت و شیوه کاربرد گچ و سنگ را در می‌یابد، کشتی می‌سازد و کاخ آباد میکند (کاخ جمشید در شیراز):

بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد بشناختند
سبک خشت را کالبد ساختند*

* شاهنامه برگه ۷

به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخ های بلند
چو ایوان که باشد، پناه از گزند*
جمشد گرفتن گلاب، کافور و مشک را پدید می آورد، پزشکی را
گسترش می دهد:

دگر بوی های خوش آورد باز
که دارند مردم به بویش نیاز
چوبان و چو کافور و چون مشک ناب
چو عود و چو عنبر چو روش گلاب
پزشکی و درمان هر دردمند
در تندرستی و راه گزند*
با این همه کار و کوشش و آبادانی کردن، جمشید پس از روزگاری بر
خود می نازد و دیگر به پیش پایش نمی نگرد:

همان کردنی ها چو آمد پدید
به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بیچید و شد ناسپاس**

* شاهنامه برگه ۷

** شاهنامه برگه ۸

و هنگامی که جمشید خودش را یزدان می خواند:
گر ایدون که دانید من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین*
پیروانش دل از او بر می کنند و سپاهش پس از بیست و سه سال
پراکنده می شود:

سه و بیست سال از در بارگاه
پراکنده گشتند یکسر سپاه*
هنگامیکه سپاه جمشید پراکنده می شود و به هر سوی ره می
گشاید، آوازه ی پراکندگی و ناخوشنودی به گوش همسایگان می
رسد و چون هم هنگام زهاک تازی خودش را پادشاه می خواند،
بسیاری از ناخوشنودان به سوی او ره می گشایند:

سواران ایران همه شاه جوی
نهادند یکسر به زهاک روی**

* شاهنامه برگه ۸

** شاهنامه برگه ۹

زهاک

زهاک واژه‌ی اوستایی است و به آرش‌گزنده و بدکردار می‌باشد*.
اگرچه زهاک از بنیاد یک پدیده‌ی افسانه‌ای است، ولی فردوسی
برایش چنان زندگینامه‌ای می‌نویسد، که افسانه به یک داستان
راستین دگرگون می‌شود.

از بهر این، فردوسی به رگ و ریشه و زادگاه زهاک می‌آغازد:

یکی مرد بود اندر آن روزگار
ز دشت سواران نیزه گزار
که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
مراو را ز دوشیدنی چار پای
ز هر یک هزار آمدندی به جای**

مرداس سرکرده‌ی یکی از دودمان‌های تازی و چوپانی نیکو نام و
خوب کردار است، که به داد و دهش دست باز دارد و هرکس از او
بهره می‌برد.

* فرهنگ واژه‌های اوستا، نسک یکم برگه ۴۹

** شاهنامه برگه ۸

مگر پسرش زهاک وارونه ی پدر، چوپان زاده ی بی مهر، لشکر کش
و ناپاک می باشد:

پسر بود مر آن پاکدین را یکی
کش از مهر بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام زهاک بود
دلیر و سبکبار و ناپاک بود*

ناپاکی و بد سرشتی این چوپان زاده ی دیو سرشت به جای می
کشد، که روزی پدر را به چاه می اندازد و گاه پدر را می گیرد:

بر آن رای وارونه دیو نژند
یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
به چاه اندر افتاد و بشکست پست
شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
فرومایه زهاک بیدادگر
بدین چاره بگرفت گاه پدر*

زهاک پس از نیرنگ بازی، سر به نیست کردن پدر و گرفتن گاه پدر،
سالار و سرلشکر تازیان می شود:

به سر بر نهاد افسر تازیان*

پس از گذاشتن گرز بر سر، زهاک بر آن می شود تا لشکری گرد
بیاورد

* شاهنامه برگه ۸

و از دشت سواران نیزه گزار سوزان به سوی ایران یا فردوس روی زمین آن هنگام بتازد. و چون این تاخت و تاز به یک لشکر بزرگ نیازمند است، مردم را گرد می آورد و سود و زیان لشکر کشی را بر ایشان می بخشد:

بریشان ببخشد سود و زیان*

با بخشیدن سود (درآمد جنگی مانند زن و زر و زمین) و بخشیدن زیان (باج و گزیت) زهاک لشکر بی سر و پایی می آراید و به تاخت و تاز می آغازد. و چون بخشیدن سود و زیان هر دو به سود زهاکیان می انجامد، ایشان چون مور به کشور های همسایه می تازند و خود را به زودی به مرز ایران می رسانند.

لشکر کشی زهاک هم هنگام با ناخشنودی مردم از شاهنشاه ایران آغاز می شود. جمشید از یزدان پرستی به خود پرستی می گراید و خودش را یزدان می نامد:

گر ایدون که دانید من کردم این

مرا خواند باید جهان آفرین*

مردم یزدان پرست و دیندار ایران، به ویژه موبدان از شاهنشاه کناره می گیرند:

همه موبدان سرفکنده نگون

چرا کس نیارست گفتن نه چون*

* شاهنامه برگه ۸

در این هنگام در گوشه و کنار ایران در برابر شاهنشاه خودپرست،
جوش و خروش آغاز می شود:

از آن پس برآمد ز ایران خروش
پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش*

گروهی از مردم، که از شاهنشاه ناخوشنود اند، در برابرش می شورند
و خوشنودان امیدوارانه به نگهداری شاهنشاه بر پا بر می خیزند. گروه
ناخوشنودان که خوشبختی شان را در زیر درفش زهاک می یابند، به
سوی دشت سواران نیزه گزار ره می گشایند و گروه خوشنودان که
امیدوار اند، به نگهداری سرزمین خویش بر پا می خیزند:

یکا یک از ایران برآمد سپاه
سوی تازیان برگرفتند راه
سواران ایران همه شاه جوی
نهادند یکسر به زهاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند*

و چون شمار تازیان و ناخوشنودان افزایش می یابد، زهاک مرز ایران
را به زودی و سادگی درهم می شکند:

* شاهنامه برگه ۹

کی ازدها فش بیامد چو باد
به ایران زمین تاج بر سر نهاد*
زهاک با لشکری از تازیان و ایرانیان به شیراز می تازد:
از ایران و از تازیان لشکری
گزین کرد گردان هر کشوری
سوی تخت جمشید بنهاد روی
چو انگشتی کرد گیتی بر اوی*
و چون شاهنشاه ایران لشکر ایرانی - تازی در برابرش می بیند، می
گریزد و تخت و کلاه را به زهاک رها می کند:
برفت و بدو داد تخت و کلاه
بزرگی و دیهم و تخت و کلاه
نهان گشت و گیتی برو شد سیاه
سپردش به زهاک تخت و کلاه*
از آن جایی که دشمن از سوی خاور** بر ایران می تازد، شاهنشاه به
سوی خورآبان ره می گشاید و در مرز چین پنهان می شود.
پس از سالی چند زهاک، شاهنشاه ایران را به چنگ می آورد و

* شاهنامه برگه ۹

** خاور = غرب، خورآبان = شرق، باختر = شمال و نیمروز = جنوب

برای همیشه به زندگی و شاهنشاهی اش پایان می بخشید:

چو سد سالش اندر جهان کس ندید
بر او نام شاهی و او ناپدید
سدم سال روزی به دریای چین
پدید آمد آن شاه ناپاک دین
به اره مر او را به دو نیم کرد
جهان را از او پاک و بی بیم کرد*

هنگامی که فردوسی پیوستن سربازان ایرانی را به بیگانه و پایان
شاهنشاهی را به دست ناپاکدینی می بیند، برای دمی دست از دنباله
دادن داستان بر میدارد و می گوید:

چنین است کیهان ناپایدار
تو در وی به جز تخم نیکی مکار*

و چون بدکرداری و زشتی زهاک تازی به اوج می رسد، فردوسی توان
از دست میدهد و فریاد بر می آورد که:

دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج*

فردوسی پس از درنگی، با آه و افسوس به شهریاری زهاک در تخت

* شاهنامه برگه ۹

جمشید می نگرد:

چو زهاک بر تخت شد شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار*

و آنگاه که فردوسی آوردن آیین نو زهاک را می بیند، می خشمند و فریاد بر می آورد که:

نهان گشت آیین فرزنانگان

پراکنده شد کام دیوانگان*

هنگامیکه کام دیوانگان جایگزین آیین فرزنانگان می شود، هنر ارزشش را از دست می دهد، افسونگری و جادو جای آن را می گیرد و گزند جانشین راستی می شود:

هنر خوار شد، جادویی ارجمند

نهان راستی، آشکارا گزند*

زهاک ناپاک به زر و سیم و سرزمین شاهنشاه ایران بسنده نمی کند، او از بهر فرونشاندن خواهش دورنی اش، بر خوبرویان پاکیزه ی خاندان شاهنشاهی دست می درازد:

دو پاکیزه از خانه ی جمشید

برون آوردند لرزان چو بید*

ز پوشیده رویان یکی شهر ناز
دگر ماهرویی به نام ارنواز
به ایوان زهاک بردند شان
بدان اژدهافش سپردندشان*

زهاک بد سرشت، با بانوان جمشید همخوابه می شود و ایشان را هم
وادار به بد سرشتی می کند:

بپرود شان از ره بدخویی
بیاموخت شان تنبل و جادویی*

در داستان های هزارو یک شب، شهربان هر شب دوشیزه ای از
شهروندانش را در بر می کشد و بامدادان او را به کشتارگاه می
فرستد، ولی زهاک بد سرشت، که خود بیگانه ای بیش نیست،
دوشیزگان بی شماری در بر می کشد و تخمه های پهلوان را سر می
زد و از بهر آنکه در تاخت و تازش در سرزمین ایران پیروز و پایدار
بماند و دردش درمان بپذیرد، برآن می شود تا مغز های اندیشمند
ایرانی را به دست خویش نابود کند:

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمه ی پهلوان
بکشتی و مغزش برون آختی
مر آن اژدها را خورش ساختی*

فردوسی سرشت زهاک را به اژدها همانند می سازد. جوش و خروش درونی زهاک هنگامی آرامش پیدا می کند، که مغز تخمه ی پهلوان را نابود کند. اگر زهاک به راستی مار مغز خواری می داشت، در گرداگردش سیاهی لشکر بسیار بود، او نیازی نداشت که به ایران لشکر بکشد و مغز اندیشمندان جوان ایرانی را درآورد، چنانکه هنگامی کاوه آهنگر در برابر زهاک می ایستد، می گوید:

ستم گر نداری تو بر من روا

به فرزند من دست بردن چرا*

زهاک بد سرشت، در کنار ربودن پاکدامنی از دوشیزگان و درآوردن مغز اندیشمندان ایرانی، بی باکانه می گُشد، بی پروا تاراج می کند و اژدها فش به آتش می کشد:

ندانست خود جز بد آموختن

جز از غارت و کشتن و سوختن**

ناگزیر، هر بیگانه ای که به سرزمین ایران یا فردوس روی زمین تاخته است، گُنشش مانندکنش زهاک تازی بوده است، چنانکه در سرگذشت سرزمین ایران آمده است، تورانیان، رومیان و یونانیان هم دست کمی از زهاک تازی نداشتند و هیچگاه از غارت و سوختن و کشتن دریغ نکرده اند.

* شاهنامه برگه ۱۱

** شاهنامه برگه ۹

باری، هنگامی که کارد زهاک به استخوان ایرانی ها می رسد، ایشان در برابر زهاک می ایستند و دست به خیزش و جنبش می زنند. فریدون پهلوان در شانزده سالگی بر زهاک می خروشد:

چو بگزشت بر آفریدون دو هشت

ز البرز کوه اندر آمد به دشت*

کاوه آهنگر پیشبند آهنگری اش را بر می افرازد و در پیشاپیش مردم به راه می افتد و به جنبش فریدون می پیوندد:

همی بر خروشید و فریاد خواند

جهان را سراسر سوی داد خواند

از آن چرم کآهنگران پشت پای

بیوشند هنگام زخم درای

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

همانگه ز بازار برخاست گرد

خروشان همی رفت نیزه به دست

که ای نامداران یزدان پرست

کسی کو هوای فریدون کند

سر از بند زهاک بیرون کند**

سرانجام خیزش فریدون با پشتیبانی کاوه آهنگر به یک جنبش

* شاهنامه برگه ۱۱

** شاهنامه برگه ۱۲

آزادبخواهی دگرگون می شود. فریدون فریاد بر می آورد:
که گر اژدها را کنم زیر خاک
بشویم شما را سر از گرد پاک*
و چون آوازه ی جنبش به گوش آتش پرستان می رسد:
خروشی برآمد ز آتشکده
که بر تخت اگر شاه باشد دده
نخواهیم برگاه زهاک را
مر آن اژدها دوش ناپاک را**
سرانجام آزادیخواهان به سوی بارگاه زهاک می تازند:
رسیدند بر تازیان نوند
به جایی که یزدان پرستان بدند**
ایشان زهاک را دستگیر می کنند، او را روی هیونی می بندند و به
کوه دماوند می کشانند:
ببردند زهاک را بسته خوار
به پشت هیونی برافکنده زار
بیاورد زهاک را چون نوند
به کوه دماوند و کردش به بند***

* شاهنامه برگه ۱۲

** شاهنامه برگه ۱۳

*** شاهنامه برگه ۱۴

بماند او بدینگونه آویخته

وزو خون دل بر زمین ریخته*

فریدون سالار بدبختی را از پا درمیآورد و در کوه دماوند به دار می
آویزد. او با این کارش نخست بدی و اندوه را از میان بر می دارد،
دودیگر کین پدرش را از زهاک می گیرد، سه دیگر سرزمینش را از
دست نابخردان پس می گیرد:

فریدون ز کاری که کرد ایزدی

نخستین جهان را بشست از بدی

دودیگر که کین پدر بازخواست

جهان ویژه بر خویشان کرد راست

سه دیگر که گیتی ز نابخردان

بپالود و بستد ز دست بدان*

زهاک و تازیان

کجا آفریدون و زهاک و جم
مُهان عرب خسروان عجم*

چنانکه در آغاز نسک یاد آور شدم، این نوشته به دین و باور کسی کاری ندارد. سخن بر سر فرهنگ بهره کشی است که از آن در سرگذشت ایران و شاهنامه یاد شده است.

در سرگذشت های جهان و ایران آمده است، که ایرانی ها به سرزمین های بسیاری لشکر کشیده اند و سرزمین شان هم میدان لشکر کشی مردمان بسیاری بوده است. آنچه شگفت انگیز به دیده می خورد و خرد را موشکاف می سازد، این است که چرا زهاک فردوسی وابسته به دودمان های چین، روم، یونان و توران که به راستی به ایران لشکر کشیده اند و سرزمین ایران را به خاک و خون کشیده اند، نیست؟ چرا زهاک فردوسی، تازی است و نه تورانی یا زاده ی هرگل، سکندر و یا چنگیز؟ با آنکه تورانیان، رومیان و یونانیان هیچگاه در لشکر کشی از غارت و سوختن و کشتن دریغ نکرده اند.

* شاهنامه برگه ۵۴۴

آیا گفته ی فردوسی، که گویا زهاک هزار سال فرمان میراند، آشکار شدن نگر و دیدگاهش است، که پس از هزار سال مردم آگاه می شوند که زهاک یک پدیده ی تازی و تازی همان زهاک است، که باید از آن پدیده ی مار به دوش مغزخوار دوری جست؟:

چو زهاک بر تخت شد شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار*

باری، در بخش فرمانروایی جمشید و شاهنشاهی یزدگرد سوم همگونی ها و پیوند های جدا ناپزیری نهفته است، که بدبختانه تا اکنون پوشیده مانده است.

جمشید و یزدگرد سوم، دو شاهنشاه بخت برگشته ای اند که به تخت نشستن هر دو با چنان شادمانی آغاز می شود، که یزدگرد کلاه بزرگی به سر می نهد و خودش را فرزند پاک نوشیروان می داند:

چو بر خسروی تخت بنشست شاد

کلاه بزرگی به سر بر نهاد

چنین گفت کز دور چرخ روان

منم پاکفرزند نوشیروان**

* شاهنامه برگه ۹

** شاهنامه برگه ۵۱۹

و جمشید با شکوه یزدانی بر تخت می نشیند و می گوید:

منم گفت با فره ی ایزدی

همم شهریاری و هم موبدی*

ولی پادشاهی شان به چنان بدبختی بی می انجامد، که هر دو فرسنگ های بسیاری را بی یار و فریادرس می گریزند و دشمن تا دم ریختن خون، در پشت شان می تازد. به دنبال یکی زهاک بن مرداس می تازد و دیگری را زهاک بن قیس دنبال میکند. (چون زهاک بن قیس شل بود، به احنف نامدار شد) احنف یا زهاک بن قیس سرلشکری بود، که به پشت یزدگرد سوم از شهری به شهری تا مرورود تاخت. او شهر های اسفهان، هرات، مرو و بلخ را زیر فرمانش آورد و سپس به مرورود تاخت و در آنجا جایگزین شد.**

جمشید کلاه و تخت را به تازیان واگذاشت و به سوی چین گریخت:

برفت و بدو داد تخت و کلاه

بزرگی و دیهیم و تخت و کلاه

نهان گشت و گیتی برو شد سیاه

سپردش به زهاک تخت و کلاه***

* شاهنامه برگه ۷

** تارنمای اعلام

*** شاهنامه برگه ۹

یزدگرد سوم هم کلاه و تخت را به تازیان گزارد و به سوی چین ره
گشود:

کنون داغ دل پیش خاقان شوی

از ایران سوی مرز توران شوی*

همگونی دیگر در اینجا نهفته است، که مردم ایران از هردو شاهنشاه
دوری می جویند و پیمان می شکنند. در زمان جمشید:

یکا یک از ایران برآمد سپاه**

سوی تازیان برگرفتند راه

در زمان یزدگرد سوم:

نگون سار شد تخت ساسانیان

از آن زشت کردار ایرانیان***

و چون هر دو به سوی چین می گریزند، خون هر دو شاهنشاه در
کنار رود خانه روان می شود، در کنار مرورود و رود چین، که به نگر
من همان هم باید مرورود باشد!

جمشید پس از سالیانی از پهلو دونیم می شود:

سدم سال روزی به دریایی چین

پدید آمد آن شاه ناپاک دین**

* شاهنامه برگه ۵۲۲

** شاهنامه برگه ۹

*** شاهنامه برگه ۵۱۹

به اره مر او را به دونیم کرد
جهان را از او پاک و بی بیم کرد**
یزدگرد سوم هم پس از چند سالی به پهلوی تیغ می خورد:
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد به زخم اندر از شاه آه*
هنگامی جمشید کشته می شود، آیین فرزندگان ناپدید می شود:
نهران گشت آیین فرزندگان
پراکنده شد کام دیوانگان**
و زمانی یزدگرد سوم کشته می شود، آیین مهر از میان آزادگان گم
می شود:

دگر گونه شد چرخ گردون به چهر
از آزادگان پاک، ببرید مهر***
پس از جمشید، دانش و هنر ارزشش را از دست می دهد و دروغ
جای راستکاری را می گیرد:
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
نهران راستی، آشکارا گزند**

* شاهنامه برگه ۵۲۵

** شاهنامه برگه ۹

*** شاهنامه برگه ۵۱۹

پس از یزدگرد سوم، خردمندان سرنگون و بدان جانشین شان می
شوند:

هر آنکس که بود بد هنر برگزید
بدانسان که از گوهر او سزید
خردمند را سرنگون سار کرد
بدان را به هر جای سالار کرد*

زهاک به دو خوبروی پاکیزه ی خاندان شاهنشاهی دست می درازد:
دو پاکیزه از خانه ی جمشید
برون آوریدند لرزان چو بید**

ورقا ابن نصر در بیکند سغد، دو دختر زیبای اندر بیکند پارسی را از
خانه بیرون می کشد. مرد پارسی می گوید: در میان این شهر بزرگ
چرا دختران مرا می بری؟
ورقا ابن نصر پاسخی نمی دهد. اندر بیکند پارسی با کارد بر او می
جهد. ورقا ابن نصر کشته نمی شود. و چون قتیبه از این کنش آگاه

* شاهنامه برگه ۵۲۶

** شاهنامه برگه ۹

می شود، فرمان می دهد که مردان بیکند را سر بزنند، دارایی را به
غنیمت ببرند و شهر بیکند را به ویران بسازند*
جمیشد دین و کشور داری را از هم جدا می سازد:
گروهی که کاتوزیان خوانیش
به رسم پرستندگان دانیش
جدا کرد شان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه**

در زمان یزدگرد سوم هم باید چنین چیزی پدیدار بوده باشد، زیرا
پس از یزدگرد سوم سخن از در هم آمیختن دین و کشورداری است:
کنون زین سپس دور دیگر بود
سخن گفتن از تخت و منبر بود ***

* • • • تارنمای کوروش پرست: اعراب با ایران چه کردند

** شاهنامه برگه ۷

*** شاهنامه برگه ۵۲۷

سرفرازی و بندگی

جشن ها و میله های ایرانیان نمایانگر امیدواری و اشغ (عشق) ورزیدن به زندگی است، زندگی که سرا پا شور و شادی است. ایرانیان اندوه جهان گزران را نمی خورند. ایشان خیام وش خوش اند و دم را به شادمانی می گزرانند.

در تاریخ سیستان آمده است، که هنگامی سپاهیان قتیبه سیستان را به خاک و خون می کشند و برای نخستین بار شهر را جامه ای سوگواری می پوشند، مردی چنگ نواز، در کوی و برزن شهر در خون تپیده و به آتش کشیده، از کشتارها و تبهکاری لشکرکشان، داستان به زبان می آورد و اشک خونین از دیدگان روان می سازد. مرد چنگ نواز، که خود خون می گرید، بر چنگ می نوازد و می سراید:

با این همه اندوه

در خانه ی دل

اندکی شادی باید

که گاه نوروز است*.

• * تارنمای میر فطروس

به مردمی که به این گمان اند: که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت،
سرلشکر تازی می نویسد:

همه تخت و تاج و همه جشن و سور

نیرزد به دیدار یک موی حور*

رستم فرخ زاد به سرلشکر تازیان سفارش می کند:

بدو گفت رستم که جان شاد دار

به دانش روان و تن آباد دار

...

بگوش که در جنگ مردن به نام

مرا بهتر آید ز گفتار خام*

باری، شوند و فرنود های فراوانی دست به دست هم می دهد و انگیزه
شکست خاندان ساسانی و به بندگی درآمدن ایرانیان می شود.
از لشکر کشی های بی سود و تباه کن شاهان ساسانی که بگذریم،
می بینیم که در دستگاه ساسانیان آیین هموندی که مردم را با هم
بپیوند و نزدیک بسازد، آشکار نیست.

تبری از برخورد های درونی می نویسد، که پارسیان به رستم و

* شاهنامه برگه ۵۲۱

پیرزان که نمایندگان ساسانیان و پارتیان و سالاران مردم ایران اند، می گویند: چه میکنید، تاسازگاری تان مایه ی سستی و ناتوانی پارسیان شده است و دشمن به آنها چشم دوخته است.* در کنار تنش میان سالاران جنگی، بسیاری از مردم هم از دستگاه شاهنشاهی ساسانیان ناخوشنود اند. فردوسی سرنگونی شاهنشاهی ساسانی را در سر فرود آوردن بیشینه ی از ایرانیان، در برابر تازیان می بیند:

نگون سار شد تخت ساسانیان

از آن زشت کردار ایرانیان**

پتروشفسکی بندگی ایران را در خودکامگی و تک روی زمینداران می بیند.***

یکی دیگر از فرنود های درهم ریختن شاهنشاهی ساسانی را میتوان در خودفریبی شهربران ایران دید، دشمن به سوی مرز ایران می تازد، شاهنشاه با گرزنش بازی می کند:

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست

که گوید که جز من کسی پادشاست***

* تبری، نسک چهارم برگه ۱۶۲۸)

** شاهنامه برگه ۵۱۹

*** پتروشفسکی برگه ۳۹)

**** شاهنامه برگه ۸

تازیان بخش بزرگی از دشت سواران نیزه گزار را زیر فرمان می آورند،
مگر شاهنشاه ناآگاه و ناآزموده فریاد می زند:

پدر بر پدر پادشاهی مراست
خور و خوشه و برج ماهی مراست
بجویم بلندی و فرزانی
همان رزم و تندی و مردانگی*

تازیان نمایندگان شان را نزد شاهنشاه می فرستند و سه پیشنهاد می
کنند: سرفرود آوردن، باج دادن یا جنگیدن.

شاهنشاه، یزدگرد سوم می گوید: در روی زمین دودمانی تیره روز تر
و کم شمار تر و ناسازگار تر از شما نمی شناسم. اگر شمارتان بیشتر
شده، فریفته نشوید و اگر از تنگدستی آمده اید، تا به هنگام فراوانی
خوراکه برای شما بدهیم و سرانتان را ارجمند شماریم و شما را
جامه دهیم و یکی را پادشاه شما کنیم که با شما نرمی کند.

تازیان می گویند: ستایش ما چنان کردی که ندانستی، آنچه از تنگ
دستی ما گفتی، کسی از ما تنگ دست تر نبود، گرسنه تر نبود،
سوسک ها، گه غلتانک ها (جعل) و گژدم ها را میخوردیم و آن را
خوراکه خویش می پنداشتیم.**

خوابگاه ما کف زمین بود و جز پشم شتر و گوسفند که می رشتیم،

* شاهنامه برگه ۵۱۹

** تبری جلد چهارم برگه ۱۶۵۴

پوششی نداشتیم. دین ما این بود، که همدیگر را بکشیم و به یکدیگر بتازیم و دختران خویش را زنده بگور کنیم، تا خوراکه مان را نخورند. اکنون ما پیامبر داریم. هرکه پیرو دین ما شود، بهره ور است، هرکه دریغ کند از او باج بخواهیم و هرکه نداد، با وی بجنگیم. هرکه از ما کشته شود، پیامبر او را به بهشت فرستد.*

یزدگرد سوم توبره خاکی بر شانه ی سالار نمایندگان تازی می کند و ایشان را از خود می راند*.

هنگامی تازیان به مرز پارس می رسند، یزدگرد سوم از رستم می پرسد: نگرت پیرامون تازیان چیست؟

رستم می گوید: تازیان چون گرگانند که از ناآگاهی چوپان سود می برند و به تباهی پرداخته اند**.

به گفته ی فردوسی:

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش***

تازیان از مرز می گزرنند، یزدگرد سوم به این گمان می شود که پهلوان ناتوانی به پهلوانی آمده است. او از رستم می خواهد که بر تازیان بتازد.

* تبری نسک چهارم برگه ۱۶۵۵

** تبری نسک چهارم برگه ۱۶۷۱

*** شاهنامه برگه ۵۲۰

رستم می گوید: ای پادشاه مرا بگزار! تا زمانی مرا در برابر تازیان
وانداری، پیوسته از پارسیان بیمناک باشند. نیرنگ و دوراندیشی در
جنگ سودمند تر از پیروزی کوتاه است. درنگ کردن در جنگ بهتر
از شتاب است.* مگر شاه ناآزموده نمی پذیرد.

رستم به برادرش می نویسد: سخت ترین چیزی که دیدم، این بود
که شاه گفت: یا تو سوی تازیان می روی یا من خودم می روم. اکنون
من سوی آنها روانم.**.

زمانی که جنگ در می گیرد، هرزمان و پیرزان پسر وی می کنند. در
هنگام نیمروز تازیان سپاه پارسیان را می شکافند و بر ایشان می
تازند***.

رستم کشته و سپاه پارسیان پراکنده می شود:

چو رخسار رستم ز خون تیره گشت

جهان جوی تازی بر او خیره گشت

...

هزیمت گرفتند ایرانیان

بسی نامور کشته شد در میان***

* تبری جلد پنجم برگه ۱۶۷۲

** تبری جلد پنجم برگه ۱۶۷۴

*** تبری نسک پنجم برگه ۱۷۳۸

*** * شاهنامه برگه ۵۲۲

و چون یزدگرد سوم که از کشته شدن رستم آگاه می شود، می فراموشد که به مردم گفته بود:

بجویم بلندی و فرزانی

همان رزم و تندی و مردانگی*

او از بغداد به خراسان و از آنجا به مرو می گریزد و در مرورود جایگزین می شود.

همان به که سوی خراسان شویم

ز پیکار دشمن تن آسا شویم

که آن سو فراوان مرا لشکر اند

بسی پهلوانان کند آورند**

گریز یزدگرد سوم از شهری به شهری، روان جنگی و ایستادگی
مرزبانان و سالارانش را درهم می شکنند و راه را بهتر و بیشتر برای
تاخت و تاز و لشکر کشی تازیان هموار می کند و بخت تازی را بر
پارس چیره می سازد.

چو بخت عرب بر عجم خیره شد

همی بخت ساسانیان تیره شد***

* شاهنامه برگه ۵۱۹

** شاهنامه برگه ۵۲۲

*** شاهنامه برگه ۵۱۹

برآمد ز شاهان جهان را قفیز
نهان شد زر و گشت پیدا پیشیز
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت
شده راه دوزخ پدید از بهشت*

سرانجام مردم سرفراز ایران با فریب یا زور شمشیر سر فرود می آورند
و بندگی را می پذیرند.
اگرچه برخی از ایرانیان شکست ساسانیان را نمی پذیرند و تاخت و تاز
تازیان را در ایران ناشدنی میدانند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جای رسیدست کار
که تاج کیان را کند آرزو
تفو باد بر چرخ گردون تفو**

ولی هنگامی که تاج کیان به دست تازیان می افتد، اندوه سر تا پای
ایرانیان را فرا میگیرد:

نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
به کوشش ز هر گونه سازند دام**

آنگاه که ایرانیان تازیانه ای تازیان را بر پشت شان می سهند، می
بینند، که:

* شاهنامه برگه ۵۱۹

** شاهنامه برگه ۵۲۲

همه گنج ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
ز بیشی و پیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته*

بیشینه ای از ایرانیان ناامید می شوند و با خود میگویند:

کنون زین سپس دور دیگر بود
سخن گفتن از تخت و منبر بود**

ایشان دست از شوریدن بر می دارند، می نگرند و آه می کشند:

از این مار خوار اهریمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان

زیرا که:

رباید همی این از آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین

* شاهنامه برگه ۵۲۲

** شاهنامه برگه ۵۲۷

*** شاهنامه برگه ۵۲۳

**** شاهنامه برگه ۵۲۰

در هر گوشه ی از ایران که تازیان می تازند، جاندار و بی جان را از آن خود میدانند. به گفته ی پتروشفسکی، هنگامی در شهر استخر می تازند، چهل هزار از مردان را سر می زنند، زنان و کودکان را با خود به بردگی می برند، زمین های مردم را می گیرند و دار و ندار مردم را به تاراج (غنیمت) می برند*.
یا به گفته ی فردوسی توسی:

ندانست خود جز بد آموختن
جز از غارت و کشتن و سوختن**

*پتروشفسکی برگه ۲۴

** شاهنامه برگه ۹

یزدگرد سوم و آرامگاه اش

زمانی که بخت ساسانیان بر می گردد، سالار تازیان زهاک بن قیس به دنبال یزدگرد سوم از شهری به شهری می تازد. او با لشکر بیشماری اسفهان، تبس و هرات را زیر فرمان می آورد و به مرو می تازد و در مرو شاه جان خرگاه پهن می کند*.

یزدگرد سوم پیش از آمدن زهاک بن قیس در کنار مرورود جایگزین می شود. او از آنجا نامه ها می نویسد و فرسته ها به هر سو می فرستد:

یکی نامه بنوشت با درد و خشم

پر از آرزو دل پر آب چشم**

و چون چشم امید به ماهوی سوری می دوزد، به سوی او ره می گشاید:

جهاندار چون کرد آهنگ مرو

به ماهوی سوری گنارنگ مرو***

مگر ماهو به جای گشایش در ها و کومک، دروازه های شهر را به

* تبری نسک پنجم برگه ۱۹۹۸

** شاهنامه برگه ۵۲۲

*** شاه نامه برگه ۵۲۲

روی یزدگرد سوم می بندد*.

شهنشاه از این خود کی آگاه بود

که ماهوی سوریش بدخواه بود**

درست در همین زمان عمر چهار سالار از مردم کوفه را به کومک زهاک بن قیس می فرستد. ایشان بلخ و تخارستان را زیر فرمان خویش می آوردند. یزدگرد سوم از مرورود می گرزد و میخواهد سوی چین ره بگشاید. پیروانش می گویند: آرام باش، این برای ما زشت است که به سرزمین بیگانه ی روی و سرزمینت را به تازیان واگذاری. ما را نزد تازیان بر، تا با ایشان آشتی کنیم. دشمنی که در سرزمین مان بر ما چیره است، بهتر از دشمنی است که در سرزمین خویش بر ما چیرگی یابد***.

سرانجام میان یزدگرد سوم و یارانش جنگ در می گیرد، یزدگرد سوم شکست میخورد، دوباره از رود میگذرد و به سوی فرغانه می تازد و از آنجا به مرو می گریزد و در آسیابی پنهان می شود:

همی تاخت جوشان چو از ابر برق

یکی آسیا دید پر آب زرق***

* پترشفسکی برگه ۴۳

** شاهنامه برگه ۵۲۴

*** تبری نسک پنجم برگه ۲۰۰۶

**** شاهنامه برگه ۵۲۴

فرود آمد از اسب شاه جهان
ز بد خواه در آسیا شد نهان*
ماهو از پنهانگاه یزدگرد سوم آگاه می شود و به آسیابان فرمان می
دهد، که او را بکشد:

چو بشنید ماهوی بی آب و شرم
بر آن آسیابان سرش گشت گرم
چنین گفت با آسیابان که خیز
سواران ببر خون دشمن بریز

...

بشد آسیابان دو دیده پر آب
به زردی دو رخسار چون آفتاب

...

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد به زخم اندر از شاه آه

...

فکنده تن شاه ایران به خاک
پر از خون و پهلو به شمشیر چاک**

* شاهنامه برگه ۵۲۴

** شاهنامه برگه ۵۲۵

سواران پیکر یزدگرد سوم را به رودخانه می اندازند*.

بفرمود که او را به هنگام خواب

از آن جایگه، افکنند اندر آب**

ماهو به فرمان تازیان (زهاک بن قیس) در می آید و پیمان می بندد که تاوانی به گونه ی گندم، جو، افزار گرانبها و پول که به بیش از صد هزار درهم می شود، بپردازد***.

زهاک بن قیس تاوان ماهو و دارایی و گنجینه های یزدگرد سوم را نزد عمر می فرستد. عمر به مردم می گوید: خدا شاه گبران را از میان برد، نیرو هایش را پراکنده ساخت و از دیار شان یک وجب هم زیر فرمان ندارند، که مایه آسیب مسلمانی شود. بدانید که خدا سرزمین و دارایی و فرزندان ایشان را به شما داد****.

باری، ترسایان پیکر یزدگرد سوم را از آب در می آورند و برایش آرامگاهی درست می کنند.

کسی که پیکره ی یزدگرد سوم را از آب بیرون می کشد و به خاک می سپارد، الیاس نام دارد و پیشوای ترسایان مرو است*****.

*تبری نسک پنجم برگه ۲۰۰۰

** شاهنامه برگه ۵۲۵

*** پترشفسکی برگه ۴۳

**** تبري نسک پنجم برگه ۲۰۰۶

***** پترشفسکی برگه ۴۳

و چون شاهنشاه ساسانی برای ترسایان ارجمند می باشد، پیشوای ترسایان برایش گورستانی در دل گلزاران ترسایان می سازد*. از نگر فردوسی هم، پیکر یزدگرد سوم به دست سکوبا (کشیش ترسایی) با سه سوگوار دیگر در گلزاری به خاک سپرده می شود:

سکوبا وز آن سوگواران چهار
برهنه شدند اندر آن جویبار
به خشکی کشیدند از آن آبگیر
بسی مویه کردند برنا و پیر
به باغ اندرون دخمه یی ساختند
سرش را به ابر اندر افراختند**

از درون مایه نوشتار چنان درمیآید که آسیاب باید در نزدیکی رودخانه ی مرو (مرورود) باشد، جایی که یزدگرد سوم کشته می شود. آسیاب باید چند فرسنگی دور تر از آبادی بوده باشد، زیرا ترسایان پیکر یزدگرد سوم را بر می دارند و هامون را از زیر پای میگزرانند:

سقف گفت ما بندگان تو ایم
نیایش کن پاک جان تو ایم***

* تبری نسک پنجم برگه ۲۱۵۴

** شاهنامه برگه ۵۲۶

*** شاهنامه برگه ۵۲۶

بگفتند و تابوت برداشتند

ز هامون سوی دخمه بگذاشتند*

در شاهنامه آمده است، که آرامگاه یزدگرد سوم را در پشته یا دامنه
ی می سازند که سرسبز و لاله زار است:

یکی دخمه کردند او را به باغ

بزرگ و بلندیش برتر ز راغ

که این دخمه پر لاله باغ تو باد

کفن دشت شادی و راغ تو باد*

پس بایستی این آرامگاه در نزدیکی های بلخ باشد. چنانکه در بالا
دیدیم، از آبادی آرامگاه یزدگرد سوم نشانه ی در دست است، ولی از
بربادی آن در هیچ جا و گاه سخنی به میان نیامده است، پس باید
این آرامگاه هنوز هم پا برجا باشد.

باری، در شهر مزارشریف بارگاهی به نام مسجد کبود است. مسجد
کبود در ده خواجه خیزان روی پشته ی است، که در ده فرسخی بلخ
افتاده است.

گویند جعفر صادق عباسی از بهزادان مروزی خراسانی (ابومسلم
خراسانی) خواست، که پیکره ی علی را از نجف به بلخ ببرد. بهزادان
خراسانی پیکره را از نجف در می آورد و در خواجه خیزان،

* شاهنامه برگه ۵۲۶

** ویکی پدیا فارسی

در سه فرسنگی بلخ به خاک می سپارد، ولی به باور بیشنه ی مردم آرامگاه علی در نجف عراق است.

آشنایی با بهزادان مروزی خراسانی درستی و نادرستی این گفته را آشکار می سازد. بهزادان پسر ونداد هرمز از روستای سفید مرو در برابر امویان تازی بر پا می خیزد و پس از چندی خراسان را زیر فرمان خود می آورد.

از چرا و چگونگی های پیوستن بهزادان به عباسیان، که چه نیرنگی در کار بوده، کاری نداریم. شورشسانی که به بهزادان می پیوندند، از هر گروه و آیینی می باشد، برای نمونه شیعه ها، سنی ها، خوارج سیستان، زردشتیان و خرمدینان*.

پتروشفسکی می نویسد: روستاییان و پیشه وران و بردگان، نه از بهر عباسیان که به امید رهایی از ستم، دست به شمشیر می برند و به بهزادان می پیوندند.

تبری می نویسد، ابو جعفر به ابوعباس پیام می فرستد، که به بهزادان بدگمان شده است، زیرا: هنگامی نامه امیرالمومنان پیش بهزادان آید، او آن را خواند و دهان کج کند***

ابوجعفر در بازگشت از پیش بهزادان، به برادرش ابوعباس می گوید:

* ویکی پدیا فارسی

** پتروشفسکی برگه ۶۹

*** تبری نسک یازده ۴۶۹۴

اگر بهزادان را نکشی، خلیفه نخواهی بود و کارت ارزش ندارد*.
بهزادان می نویسند: ما از شاهان ساسانی یاد کرده ایم، که زمانی توده
ها آرام شوند، وزیران ترسان باشند. ابوجعفر به پاسخش نویسد: چرا
خویش را با آنها برابر گرفتی، که تو به فرمانبرداری و نیکخواهی و
بردباری سنگینی های این کار چنان بوده ای؟ که دانی**.*
بهزادان می نویسند: شمشیر برهنه کردم، ستمکاری کردم و گناه
نبخشیدم و از لغزش درنگزشتم. برای پایدار کردن نیروی شما چنان
کردم، تا خدای شما را به کسانی که نمی شناختید، شناسانید***.*
ابوجعفر با نیرنگ بهزادان را نزدش می خواهد. هنگامی شمشیر یاران
ابوجعفر بر تن بهزادان می نشیند، بهزادان می گوید: بخشش! ولی
ابوجعفر فریاد میکشد: بکشیدش! بکشیدش! * * * *
ابوجعفر پیکر بهزادان را به دجله می اندازد، به همراهان بهزادان پول
بسیاری می دهد و ایشان را پس به خراسان می فرستد. همراهان
بهزادان میگویند: سالار خویش را به درم ها فروختیم! * * * *
پتروشفسکی پیوسته به بالا می نویسند: جعفر عباسی در سال ۱۲۸
خورشیدی بهزادان را کشت. برای آنکه عباسیان ایران را از دست

* تبری نسک یازده ۴۶۵۵

** تبری نسک یازده ۴۶۹۶

*** تبری نسک یازده ۴۶۹۸

**** تبری نسک یازده ۴۷۰۶

***** پتروشفسکی برگه ۷۰ / ۷۲

ندهند، پس از کشتن بهزادان فرمانروایی شان را در ایران رنگ نیمه ایرانی دادند، ایشان بسیاری از آیین و روش های کشور داری زمان ساسانیان را پذیرفتند.

هنگامی برخورد عباسیان و به ویژه ابوجعفر با بهزادان چنین بوده باشد، شایان پذیرش نیست، که ابوجعفر از بهزادان خواسته باشد که پیکر حضرت علی را از نجف به بلخ ببرد. در کنار این، از فرنود های فراوانی میتوان نامبرد:

یکم، چنانکه در بالا یادآوری شد، ابوجعفر از آغاز با بهزادان بد و بر او بدگمان بود.

دوم، پهنه ی فرمان روایی بهزادان در خراسان بود. بهزادان در عراق هیچگونه نیروی نداشت، که دست به چنین کاری بزند.

سوم، در زمان بهزادان عراق پایگاه عباسیان بود و ایشان به هیچ بهای آماده نبودند که پیکر پدرکلان شان را از گور درآورند و به جای دیگری بفرستند و خود شان را ناآرام بسازند.

چهارم، عباسیان هیچگاه نمی پذیرفتند که پیکر پدر کلان شان را در نزدیکی شهزادگان ساسانی، پسران و نوادگان یزدگرد سوم (وهرام یا بهرام، پیروز و نرسه) که از سوی شاهان تانگ، دربار چین به نام شاهان ساسانی شناخته می شدند، به خاک سپرده شود.

پنجم، اگر بهزادان گپ ابوجعفر را می پذیرفت و می انجامید، پس از

کشتن بهزادان به دست ابوجعفر، یاران بهزادان که در برابر عباسیان بر پا خاسته بودند، پیکره را پس به نجف می فرستادند. باری، از شیوه ی برخورد بهزادان با عباسیان چنان بر می آید، که بهزادان خواست و برنامه های دیگری داشته است: یکم، هنگامی بهزادان به ابوجعفر خدای شما! می گوید، دیده می شود، که خودش خدای دیگری دارد! دوم، بهزادان هیچگاه مانند امویان و عباسیان با زردشتیان، خرمدینان و ترسایان دشمنانه رفتار نکرده است. پتروشفسکی می نویسد: خرم دینان به بهزادان پایه ی خدایی میدادند و او را همچون یزدان، بزرگ می شمردند*.

خرمدین** به این گمان بود، که بهزادان نمرده است. او روزی برخواهد گشت و دادگری را جانشین بیدادگری خواهد کرد.

* پتروشفسکی برگه ۷۰

** بابک خرمدین اردبیلی به رهبری جنبش سرخ جامگان، در برابر عباسیان به پا ایستاد. یکی از افسران به نام افشین، پیمان شکنی کرد و او را به دام عباسیان تازیان انداخت. عباسیان نخست دست و پا و سپس سر خرمدین را بردند. ایشان تن بی سر و دست و پای خرمدین را در شهر سامرا در عراق به دار زدند و سپس کله اش را برای فرونشاندن جنبش سرخ جامگان، کوچه به کوچه ی خراسان چرخاندند. ویکی پدیا فارسی

سوم، از درگیری میان ابونصر بن سیار و بهزادان در مرورود، چنان بر می آید که تازیان بهزادان را به خوبی می شناختند، که از ایشان نیست. ابونصر تازی در میدان جنگ به یاران خود می گوید: امیدوارم خدا کافران را سرکوب کند.*

چهارم، هنگامی جوانان مرو نزد بهزادان میروند و از او پیرامون خویشاوندی و پیوندش می پرسند، بهزادان می گوید: نشانه کار من برای شما از پیوندم بهتر است**.

باری، ساختن جنبشی از ایرانیان مسلمان، زردشتی و خرم دینی، یادآوری از شاهان ساسانی، جدایی میان خدای خویش و خدای عباسیان، داشتن پایه ی خدایی در نزد خرم دینان، کافر بودن در نزد امویان، پنهان کردن پیوند و بستگی برای جوانان مرو و کردار نیکش نشان می دهد که بهزادان برنامه ی بس بزرگی پیش روی داشته است!

به هر روی، پس از چندین سده در زمان سلطان سنجر سلجوقی، چهارصد تن از سادات بلخ (بازماندگان تازیان) همزمان در خواب می بینند که علی به ایشان می گوید: گور من اینجا است (خواجه

* تبری نسک یازده ۴۵۲۲

** تبری نسک یازده ۴۵۲۹

خیزان بلخ)، به شاه بگوید که آن را آباد سازد*.
درستی و نادرستی این خواب را به داوری خرد وامیگزاریم، ولی
پیرامون آرامگاه پسین ترین شاهنشاه ساسانی باید از نیایش سکوبا،
پارسای ترسا یادآور شد، که پس از چند سد سده هنوز هم مردم
کرانه ی مرورود، شادمانه جشن نوروزی بر پا می کنند و میله گل
سرخ می گیرند. چیزی که نه به سرشت دین آن مردم جور در می
آید و نه هم سر سازگاری با فرهنگ تازی دارد.

* ویکی پدیا فارسی

پسگفتار

وارونه ی نوشتار و نسک های دیگر روزگار کهن، گرایش مردم و به ویژه روشن اندیشان به پژوهیدن و خواندن شاهنامه رو به افزونی است.

شاهنامه خوانی به جایی رسیده، که برخی به آن نسک ورجاوند عجمان گویند. به گفته ی اسیر هروی:

در سحرگاهان که میخوانم قرآن عجم
قدرت شاهنامه ی توسی به دنیا محشر است*

روی آوردن به شاهنامه مردم مان را به روزگار ربوده شده و رگ و ریشه ای شان آشنا می سازد. خواندن شاهنامه بازجوییدن و پژوهیدن فرهنگ بنیادین مان است، فرهنگی که از آن بریده شده ایم. ما به نی مولانا مانیم که از نیستان بریده شده و در جستجوی ریشه ای خویش است. از اینرو می توان گفت، که شاهنامه شناسی، خودشناسی و آشنایی به چبود (هویت) مان است.

*اسیر هروی: کج کل نیستان ادب، برگه ۱۲۱ سال ۱۳۸۸ (

کشش مردم و گرایش روشن اندیش به سوی شاهنامه، جویدن روزگار بنیادین است، به گفته ای مولانا:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

شاهنامه ما را به ریشه و بنیاد مان آشنا می سازد. شاهنامه چبود فرهنگی مان را پدیدار می سازد و ما را آگاه می سازد که اکنون فرهنگی مان در بند بردگی است و ما از نگاه فرهنگی برده ای بیش نیستیم.

باری، ما که در کنار کاخ بلند فردوسی می ایستیم، از زیبایی و بلندی این کاخ شادمان می شویم و ناب گوئی و ناب نویسی شاهنامه را می ستاییم، پس بایستی در سر و سامان دادن و گرد و خاک گیری کاخ فردوسی دست اندر کار شویم و آلودگی های گرداگرد این کاخ را بپالاییم و گلزار های کاخ را بگسترانیم و پهنایی آن را سرسبز تر نماییم.

با ناب نویسی بسازیم و نتازیم، زیرا نابنویسی آبیاری فرهنگ کهن و آغاز خودشناسی است! تا زبان خود را ناب نسازیم، بنیاد چبود فرهنگی مان آلوده خواهد ماند.

*

بُنمایه

- محمد علی فروغی: شاهنامه فردوسی، چاپ هشتم سال ۱۳۷۱،
سازمان انتشارات جاویدان
- احسان بهرامی: فرهنگ واژه های اوستا، چاپ سال ۱۳۶۹، نشر بلخ
- محمد بن جریر تبری: تاریخ تبری یا تاریخ الرسل و الملوک ۱ تا ۱۵
برگردان: ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم سال ۱۳۷۵، چاپ دیبا
- پروفسور ایلیا پاولیچ پتروشفسکی: اسلام در ایران، از هجرت تا پایان
سده نهم خورشیدی، برگردان: کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ
هفتم سال ۱۳۶۳ خورشیدی.
- جلال الدین همایی: تاریخ ادبیات ایران، چاپ چهارم ۱۳۶۶، چاپخانه
مروی
- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، چاپ هشتم سال ۱۳۷۰
خورشیدی، انتشارات فردوس، چاپخانه تابش.

کیخسرو کشاورزی: تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، برگردان از زبان روسی، چاپ یکم، سال ۱۳۵۹ خورشیدی، انتشارات پویش.
اسیر هروی: کج کل نیستان ادب، سال ۱۳۸۸ خورشیدی، چاپ ایرانیان مشهد.

علی فروغی: فردوسی و اهمیت شاهنامه (از تارنمای شاهنامه و ایران)

قاسم طالب زاده: ساز و آواز در شاهنامه (از تارنمای شاهنامه و ایران)
شاه رخ مسکوب: ملاحظاتی در باره ای شاهنامه (از تارنمای شاهنامه و ایران)

پیام جهانگیری: نقش ساز و موسیقی در شاهنامه (از تارنمای شاهنامه و ایران)

کوروش پرست: بهمن ۱۳۸۸ خورشیدی، اعراب با ایران چه کردند!

تارنمای کوروش پرست. کوم kouroshparast.com

منوچهر جمالی: زال زر و پر سیمرغ، تارنمای فرهنگشهر

مرتضی ثاقب‌فر: فلسفه تاریخ ایران و شاهنامه فردوسی، تارنمای آزر فر

منوچهر جمالی: <http://www.jamali.info/chashniha>

تارنمای اعلام www.alaam.tahoor.com/index.php

□ تارنمای میر فطروس . <http://www.mirfetros.com/>

ویکیپدیا، دانشنامه ای آزاد

محمد امین ریاحی: تارنمای پیام سرای فردوسی

<http://www.ferdousisara.com>

- تارنمای شاهنامه و ایران: (خوانده شود)

شاهرخ مسکوب: ملاحظاتی در باره ای شاهنامه، تارنمای شاهنامه و

ایران <http://www.shahnamehvairan.com>

علی فروغی: فردوسی و اهمیت شاهنامه، تارنمای شاهنامه و ایران

<http://www.shahnamehvairan.com>

مرتضی ثاقب‌فر: ماهنامه نگاه نو، آبان ۱۳۷۰ saghebfar.ilssw.com